

بسم الله الرحمن الرحيم

ویژگی های یاران باوفای حسینی

ایجاد انگیزه :

یکی از مباحث مهمی که توجه به آن بسیار لازم و ضروری است، ویژگی های کسانی است که در نهضت حسینی با سید الشهداء علیه السلام همراهی کردند. بحث بسیار مفصلی است که به طور اجمال به بخش هایی از زندگی بعضی از یاران حضرت اشاره می کنیم؛ ویژگی هایی که برای همه ما، جنبه الگو و اسوه بودن دارد. یکی از اصحاب بسیار با وفا سید الشهداء، شخصیت بزرگواری به نام بریر است که در کربلا به شهادت می رسد. در سه بخش، در مورد این شهید مطالبی را بیان می کنیم.

بخش اول ویژگی هایی از او که در تاریخ ثبت شده است.

متن و محتوا :

یکی از کتاب هایی که در مورد حادثه کربلا مطالب فراوانی دارد، مقتل خوارزمی است. می دانید که برخی از دانشمندان و نویسندگان اهل سنت، کتاب هایی در مورد مقتل سید الشهداء و یا فضائل و مناقب امیرالمؤمنین سلام الله علیه دارند. از جمله جناب خوارزمی، کتابی به عنوان مناقب دارد که مناقب اهل بیت علیهم السلام است. کتابی هم به عنوان مقتل در شرح حادثه کربلا دارد. او در این کتاب، در مورد شخصیت بریر این تعبیر را دارد: «کان من الزهاد الذین یصومون النهار و یقومون اللیل»؛ او از زاهدانی بود که روزها را روزه می گرفت و شب ها را شب زنده دار بود.

با نگاهی به یاران سید الشهداء به دست می آید که ایشان انسانی های معمولی نبودند. بلکه افرادی بسیار مؤمن بودند. بریر از زاهدان عصر و زمان خویش بود. اهل شب زنده داری و نافله شب و نماز شب و بیدار بودن در دل شب و روزه روز بود. «من شیوخ القراء فی جامعه الکوفه»؛ در مسجد بزرگ کوفه، کسانی بودند که به عنوان اساتید قرائت و تلاوت معرفی می شدند و بریر از جمله همین بزرگواران است. جالب اینکه وقتی حادثه کربلا تمام شد، شخصی بود به نام کعب ابن جابر که قاتل این شهید بزرگوار است. در تاریخ هست که وقتی به کوفه آمد، همسرش با او تندی کرد و گفت: به من خبر رسیده است که تو بریر را به شهادت رسانده ای: «قتلت سید القراء». خبر رسیده که تو بزرگ قاریان قرآن شهر ما را به شهادت رساندی.

ویژگی دوم اینست که وقتی به محضر سید الشهداء می رسد، از جمله کسانی است که در اعلام وفاداری به سید الشهداء سلام الله علیه، کلامی جاودانه دارد. به امام عرضه داشت: «و الله یا ابن رسول الله لقد من الله بک علینا آن نقائل بین یدیک و تقطع فیک أعضاؤنا».

ملاحظه فرمایید، ما گاهی که کار خوبی انجام می دهیم، فکر می کنیم شق القمر کرده ایم. فکر می کنیم که خیلی آدم مهمی هستیم و همه فرشتگان باید برای ما به سجده بروند و همه درختان باید برای ما خضوع و خشوع داشته باشند و جن و انس تواضع کنند. بریر، این شهید بزرگوار، در محضر سید الشهداء علیه السلام قسم می خورد

که به خدا قسم، خدا بر ما منت گذاشته که ما این توفیق را پیدا کنیم و در رکاب شما بجنگیم و به شهادت برسیم و اعضای بدن ما قطعه قطعه بشود. ما ممنون خدا هستیم و این لطف و عنایت خداست.

بی بی زینت سلام الله علیها وقتی کنار گودال قتل گاه می آید، اولین سخنی که می گوید اینست: «اللهم تقبل منا هذا القلیل». گاهی در نقل ها کلمه قلیل حذف می شود. یعنی خدایا این قربانی کم را از ما بپذیر. سید الشهداء سلام الله علیه و زینت کربلا سلام الله علیها سخت ترین مصیبت ها را تحمل کردند، ولی تنها نگران یک مطلب هستند و آن این که آیا خدا پذیرفته است یا نه؟ دعای بی بی زینب سلام الله علیها این است که خدایا! ما کار مهمی انجام ندادیم و چیز کمی بود.

پس انسان نباید خدمتی که انجام می دهد، به نظر خودش بزرگ جلوه کند. ما باید ممنون لطف پروردگار باشیم. اگر خداوند این توفیق را به ما عنایت کرده است که در خیمه عزای سید الشهداء علیه السلام حضور پیدا کنیم، یا به نحوی با حضرت در ارتباط باشیم، باید از خداوند ممنون باشیم.

داستانی است که خیلی پیام دارد. یکی از اصحاب امام باقر و امام صادق علیهما السلام، محمد بن مسلم است. که در کتب حدیثی ما بیشترین احادیثی که از امام صادق نقل شده است، به وسیله محمد بن مسلم است. تنها او بیش از ۶ هزار حدیث از حضرت نقل کرده است. البته احادیث فراوانی از این دو امام بزرگوار فرا گرفت، ولی به مرور زمان بسیاری از آنها به ما نرسیده است. در هر حال نوشته اند که ۳۰ هزار حدیث از امام باقر و ۱۶ هزار حدیث از امام صادق علیهما السلام فراگرفته است. یعنی اگر بخواهیم اصحاب رده اول حضرات را نام ببریم، محمد بن مسلم در میان سه نفر ردیف اول قرار داد. آنقدر او و برخی دیگر دارای منزلت هستند که حضرت می فرمودند: «احب أصحابی»؛ اینها محبوب ترین اصحاب من هستند و امثال آنها را که می دیدند خوشحال می شدند. می فرمودند: کاش بیش از این ها، در میان اصحاب و یارانم داشتم. زمانی برای این بزرگوار قصه ای پیش آمد (که منابع متعددی آن را نقل کرده اند). به همراه یکی از دوستان خودش که او هم از اصحاب خوب امام صادق به نام ابو کریبه ازدی (از طائفه ازد) است برای شهادتی در دادگاه حضور پیدا کردند. دوران خلافت عباسی است و این ها باید پیش قاضی دربار خلیفه می رفتند و شهادت حقی می دادند. قاضی هم شریک بن عبدالله، قاضی دربار خلیفه عباسی بود. وقتی این دو نفر آمدند، قاضی گفت: به به عجب شاهدانی؛ جعفریان فاطمیان. یعنی دو نفر از اصحاب خاص امام صادق، دو نفر از پیروان امیرالمؤمنین و فاطمه زهراء.

به محض اینکه قاضی گفت: جعفریان فاطمیان، این ها شروع به گریه کردند. گفت: چرا گریه می کنید؟ علت چیست؟ گفتند: گریه ما از اینست که چرا ما را به امام صادق و فاطمه زهراء نسبت می دهید. ما کجا و امام صادق کجا! ما این قابلیت را نداریم که ما را به امام صادق و جعفری بشناسند، فاطمی بشناسند. بعد محمد بن مسلم گفت: جناب قاضی اگر امام صادق علیه السلام بزرگواری کند و با همه بدی هایی که ما داریم، ما را به عنوان شیعیان خویش بپذیرد، بر ما منت گذاشته است و آنوقت به راحتی می توانیم بگوییم که علوی و حسینی هستیم. بربر به امام حسین عرضه می دارد: خدا بر ما منت گذاشت که امروز توانسته ایم در خدمت شما بجنگیم و این که بدن ما قطعه قطعه بشود، لطف و منت خداست که شامل حال ما شده است.

اگر کاری خیری انجام دادیم، اگر مجلس سید الشهداء اقامه کردیم، اگر شرکت کردیم، اگر هر کار کردیم اولاً بدانیم که لطف و عنایت خداست و ممنون خداوندیم و ثانیاً از خدا بخواهیم که از ما بپذیرد.

نکته سوم در حالات این بزرگوار اینست که در شب عاشورا، سید الشهداء در خیمه خود مشغول تلاوت قرآن بودند و آیات ۱۷۸ و ۱۷۹ سوره مبارکه آل عمران را با صدای بلند قرائت می کردند: «وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمَا نُمَلِّي لَهُمْ خَيْرٌ لِّأَنفُسِهِمْ إِنَّمَا نُمَلِّي لَهُمْ لِيَزْدَادُوا إِثْمًا وَلَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ»؛ کفار فکر نکنند که اگر ما مهلتی به آنها دادیم، برایشان خیر است. وقتی پیاله شان پر شد، خداوندی که «ان ربک لبالمرصاد» آنها را مؤاخذه خواهد کرد. اگر کسی در فرصت دنیا، مهلت گناه کردن دارد، فکر نکند که این خیر است. دنیا دار ابتلاء و امتحان است: «كُلًّا نُمِدُّ هُوَآءًا وَهَؤُلَاءِ». همان بیانی که زینب کبری در مجلس یزید و خطاب به او دارد.

سپس امام آیه بعد را تلاوت کردند: «مَا كَانَ اللَّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَىٰ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّىٰ يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ»؛ خداوند مردم را رها نمی کند تا خوب و بد از هم جدا شوند و همه امتحان خود را بدهند.

گزارش تاریخ این است که شمر با جمعی از لشگریانش (خوب شاید نگران بود و می خواست خبر بگیرد و ببیند در خیمه های امام حسین علیه السلام چه می گذرد) از کنار خیمه های امام حسین عبور می کرد. آقا هم با صدای بلند، قرآن تلاوت می کردند. صدای تلاوت امام حسین علیه السلام به گوش شمر و همراهانش رسید. یکی از همراهان شمر خطاب به حضرت فریاد زد: «نحن طیبون و انتم خبیثون». وقتی این آیه می گوید خوب و بد باید از همدیگر جدا بشود، طیباتش ما هستیم و خبیث هایش شما هستید. هر کس که این کلام را بشوند، ناراحت می شود و شاید برخی دوست داشتند، این جمله را ترجمه نمی کردم. حال شخصیتی مثل بریر که اخلاص خود را به حضرت بیان کرده است، وقتی این سخن را می شنود چقدر ناراحت می شود؟ او در حال نماز نافله بود (چون قاعدتاً نماز واجب خود را با حضرت می خواندند) و تا این سخن را شنید، نمازش را قطع کرد (که شکستن نماز نافله اشکال ندارد، ولی شکستن نماز واجب جائز نیست) و به ضحاک بن عبدالله مشرقی رو کرد و گفت: چه کسی این سخن را گفت؟ گفت: ابوحریر ابو سبعی. بریر او را شناخت و با زبان خودش با او سخن گفت که تو اشتباه می کنی و آن طیبی که قرآن می گوید، عمر سعد و شمر و ابن زیاد و یزید نیست، بلکه حسین و پدرش امیرالمؤمنین و جدش رسول الله و مادرش فاطمه زهراء است.

خلاصه، تلاش کرد تا بتواند در این فرصت یک نفر را برگرداند. این پیام حادثه کربلاست، این پیام یاران سید الشهداء است که انسان تا آخرین نفس، تا آخرین قدم، تا آخرین لحظه ناامید نباشد. فراوان شنیده اید که امیرالمؤمنین سلام الله علیها از طرف رسول خدا مأمور شد که به طرف یمن برود. حضرت فرمودند: علی جان! «یا علی، لئن یهدی بهداک رجل من ضلال خیر مما طلعت علیه الشمس»؛ اگر بتوانی یک نفر را هدایت کنی، بهتر از همه آن چیزی است که خورشید بر آن تابیده است.

این گزارش تاریخ است که آقا سیدالشهداء علیه السلام در عصر عاشورا و در گودال قتلگاه، وقتی احساس کرد که سینه مبارکشون سنگین شد و کسی روی آن نشسته است، چشم باز کرد و دید شمر است. تبسمی کرد و فرمود: مرا می کشید در حالی که نمی دانید من چه کسی هستم؟ (هنر سیدالشهداء اینست که حتی در لحظات آخر نیز دست یک نفر را بگیرد).

شنیده اید که امام حسین علیه السلام، عبدالله بن حر جعفی را در راه پیدا کرد. مثل خیلی از کسانی که حضرت با آنها جلسه گذاشت. نیز مثل زهیر که نجات یافت.

حضرت آمدند و دیدند که خیمه ای برپاست. سؤال کردند که خیمه کیست؟ گفتند خیمه عبدالله بن حر جعفی. آقا کسی را فرستاد و فرمود: بروید و بگویید با او کار دارم، ولی نیامد (چه خوب است که تاریخ این شخص را بخوانیم که آمده است: «کان من قطاع الطریق»). برای خود یاران و شمشیرزنانی داشته و راهزنی می کرده است و در جنگ صفین جزء سپاهیان معاویه بود. اگر ما باشیم می گوییم راهزن است و سابقه اش خراب می باشد و امیدی به هدایتش نیست). لذا آقا خودشان رفتند. خود عبد الله بن حر جعفی می گوید: وقتی امام حسین علیه السلام آمد، برای هیچ کسی تا به حال، آنقدر دلم نسوخته بود. وقتی آقا وارد خیمه من شدند، ده، بیست بچه هم دور آقا بودند. این منظره که فرزند رسول الله در بیابان ها غریب و تنهاست و یک عده زن و بچه دنبال ایشان هستند را که دیدم دلم سوخت. حضرت نشستند و فقط یک جمله فرمودند: عبدالله! سابقت سابقه خوبی نیست. من آمده ام تا آب توبه را بر تو بریزم. اگر مرا یاری کنی، این توبه گذشته تو می شود. گفت: علتی که من از کوفه بیرون آمدم اینست که با شما رو به رو نشوم و حالا در بیابان ها باید با شما رو به رو شوم. من حاضر نیستم بیایم؛ چون من از کوفه آمده ام و در کوفه هیچ کسی با شما نیست. ولی اگر بخواهید، من اسب خوبی دارم و محال است که کسی سوار این اسب بشود و دشمن را تعقیب کند و به او نرسد. یا از دشمنی فرار کند و دشمن به او برسد. یک شمشیر بسیار زبده هم دارم که تقدیم می کنم. آقا فرمود: ما آمده بودیم خودت را ببریم نه شمشیر و اسبت را.

نمونه دیگر پیر مرد با وفایی است که نامش در تاریخ کربلا و اصحاب سید الشهداء علیه السلام می درخشد و او حبیب بن مظاهر اسدی از اصحاب با وفای امیر المؤمنین علیه السلام است. در جنگهای صفین، نهروان و جنگ جمل در رکاب امیرمؤمنان شرکت کرده بود. حافظ کل قرآن بود و او را سید القراء می نامیدند.

آیا شنیده اید که علت شهادت او چیست؟ وقتی ظهر عاشورا شد و ابوتمامه اسدی گفت وقت نماز است، مهلت بگیریم و نماز بخوانیم، حضرت به او فرمود: «جعلک الله من المصلین»

به عنوان مقدمه عرض کنم که مرحوم علامه شیخ جعفر شوشتری می نویسد: صبح روز عاشورا، که صف آماده نماز جماعت صبح به امامت امام حسین علیه السلام شد، مؤذنی از مدینه تا کربلا بود که تمام نمازها را او اذان می گفت و جزء شهدای کربلا هم هست. اسمش حجاج بن مسروق است و مؤذن ویژه امام حسین است. صبح روز عاشورا، طبق روال معمول همه روزه، برای گفتن اذان قیام کرد. آقا سید الشهداء صورت مبارکش را برگرداند و فرمود: امروز شما اذان نگو. به احترام امر امام نشست. حضرت فرمود: امروز علی اکبر اذان بگوید.

الهی بهر قربانی به درگاہت سر آورده ام نه تنها سر برایت بلکه از سر بهتر آوردم
پی ابقای قد قامت به صبح روز عاشورا برای گفتن الله اکبر اکبر آورده ام

این اذان صبح عاشورا. اما مؤذن ظهر عاشورا چه کسی بود؟ وقتی ابوتمامه اسدی گفت که آقا وقت نماز هست، نماز بخوانیم. حضرت اذان ظهر را به علی اکبر واگذار نکرد، به قمر بنی هاشم هم واگذار نکرد، به همین صحابی که وقت نماز را متذکر شد نیز واگذار نکرد. بلکه «فأذن الحسین علیه السلام بنفسه»؛ خود حضرت، اذان ظهر

عاشورا را گفت. ابو ثمامه عرض کرد: آقا یک نماز دیگر بخوانید که من آماده شهادت هستم و دلم می خواهد نمازی دیگر بخوانم و این آخرین آرزوی من است.

حبیب این پیرمرد با وفا و این صحابی امیرالمؤمنین که در سه نبرد با حضرت حضور داشته است، آمد از لشکر مهلت بگیرد. یکی صدا زد (که اگر مجالی شد خوب است درباره زخم زبان های فراوانی که در کربلا به امام حسین علیه السلام زدند، مفصل صحبت شود): یا حسین! اینها لا تقبل؛ ای حسین! تو که نمازت قبول نمی شود. حبیب بن مظاهر با کسی که این سخن را گفت درگیر شد و به زمین افتاد. آقا سید الشهداء به بالین او آمدند و سرش را به دامن گرفتند. آنقدر به حبیب علاقه داشتند که جملاتی درباره او گفتند. این جملاتی که امام حسین راجع به شهداء فرموده اند، نشان از عظمت آنهاست. آنقدر این داغ سنگین بود که حضرت فرمودند: «اینها را به حساب خداوند می گزارم». ولی خدا می داند، سر حبیب را که به دامن گرفتند این جمله را فرمودند: «لله درک یا حبیب، لله درک یا حبیب»؛ خدا به تو پاداش بدهد. «لقد كنت فاضلاً تختم القرآن في ليلة واحدة»؛ تو عالم فاضلی بودی که در یک شب یک ختم قرآن داشتی.

از ما چنین انتظاری ندارند که شبی یک ختم قرآن داشته باشیم، ولی آیا انتظار نمی رود که سالی یک ختم قرآن داشته باشیم؟ روزی یک صفحه یا دو صفحه یا یک جزء قرآن بخوانیم؟

خدا می داند که این بزرگان چه کسانی بودند و آدم های معمولی نبودند. گاهی پدرها و مادرها می گویند: آقا ما برای فرزندمان، دختران و پسرانمان چه کنیم، شما برای ما دعا کنید! دعا خوب است ولی همه چیز با دعا حل نمی شود، بلکه پیش زمینه هایی می خواهد. ما باید فرزندمان را در یک محیط خوب پرورش دهیم. آنها را از روز اول با معارف دین آشنا کنیم. از روز اول خودمان عمل کنیم و با عمل خود، آنها را به دین دعوت کنیم. محال است عمل من در خانه غیر دینی باشد و فرزندان من متدین باشند. پس یک مجموعه لازم است، نه اینکه یک مرتبه به جای خطرناکی برسیم و حالا بگوییم دعا کنیم.

در کتب قدیمی ما داستانی آمده است و آن اینکه: میثم تمار این شهید بزرگ و این صحابی گران قدر امیرالمؤمنین سلام الله علیه در بازار کوفه به حبیب بن مظاهر رسید. چند جمله با هم صحبت کردند. حبیب به میثم گفت: من دارم می بینم که در همین جا بدنت را به دار می زنند و تو را به شهادت می رسانند. میثم گفت: (فکر می کنی ما از پشت پرده خبر نداریم). یک روز به یاری فرزند رسول الله می روی و به شهادت می رسی و سرت را به کوفه می برند و در کوفه می گردانند.

اینها چه کسانی بودند که به جایی رسیده اند که از آینده خبر دارند. امیرالمؤمنین به آنها خبر داده بود. چه آنکه انسان وقتی این مقامات را طی کرد، به او تفضلاتی می شود. در شب عاشورا وقتی اصحاب و یاران اعلام وفاداری کردند، زهیر حرف خودش را زد که «لو كنا في الدنيا مخلصين». حسین جان! ۶۰، ۷۰ سال دنیا تمام می شود. به خدا قسم اگر عمر جاودانه دنیا را برایمان ضمانت کرده بودند، دست از تو بر نمی داشتیم. اگر در دنیا به شهادت نرسیم، چند روز دیگر به مرگ طبیعی می میریم. بربر نیز حرف خودش را زد و اصحاب یکی یکی اعلام وفاداری کردند. نتیجه این وفاداری این شد که حجت و ولی خدا سید الشهداء سلام الله علیه وقتی این را دید فرمود: «انظروا الى منازلکم في الجنة»؛ جایگاه خود را در بهشت ببینید.

این چه قدرت و مقامی است که حبیب از شهادت میثم خبر می دهد. می دانید که همین میثم را که حبیب پیش گویی کرد، به جرم محبت امیرمؤمنان سلام الله علیه به شهادت رساندند. آدم هایی که این مقام ها را درک نمی کردند، وقتی سخنان این را شنیدند گفتند: عجا در عمرمان دروغگو تر از این ها ندیده بودیم. میثم و حبیب از هم جدا شدند. مدتی گذشت، رشید این صحابی بزرگوار امیرالمؤمنین سلام الله علیه از راه رسید و پرسید: حبیب اینجا نیامد؟ گفتند: حبیب و میثم اینجا بودند و چند دروغ گفتند و رفتند. گفت: چه دروغی؟ گفتند: اینطوری گفتند. او گفت: میثم یک چیز را فراموش کرد و من اضافه می کنم. وقتی سر حبیب را در کوفه می گردانند، به کسی که سر حبیب را می آورد، صد درهم جایزه اضافه می دهند. مردم گفتند: این دروغگو تر است.

شما ملاحظه بفرمایید که کربلا تقابل خوبی ها و بدی هاست. فضیلت ها و رذیلت هاست. چرا محرم باید تکرار بشود؟ در همین کربلا که حبیب ابن مظاهر، اینگونه اعلام وفاداری می کند، در مقابل وقتی که کسی سر از بدن حبیب جدا کرد، دو نفر باهم دعوایشان که یکی می گفت: من او را کشتم و دیگری می گفت: من او را کشتم. تا اینکه یکی گفت: من حرفی ندارم، تو سر را ببر و جایزه را بگیر. ولی حداقل سر را به من بده تا به گردن اسبم آویزان کنم و دوری بزنم و برای من افتخاری باشد.

وقتی سر حبیب را به کوفه آوردند، کسی که آن را آورده بود به مناسبتی چندین بار وارد دارالعماره شد و بیرون آمد. او می گوید: که دیدم هر بار آقازاده ای (قاسم ابن الحبيب) دنبال من است. گفتم: چرا مرا تعقیب می کنی؟ گفت: این سر بابا من است. اگر می شود سر بابایم را به من بده. گفتم: نمی شود و باید جایزه ای از ابن زیاد بگیرم. در روزهای آخر (شاید نهم محرم) بود که شخصی به نام قرت بن قیس از لشکریان عمر سعد پیامی برای امام حسین آورد که: ای حسین! چرا آمدی؟ (در تحلیل حوادث عاشورا مکرر عرض شده است که عمر سعد و کوفیان و دیگران، دوست نداشتند کار به اینجا برسد. دوست داشتند قضیه با مصالحه ختم شود. به ابن زیاد پیام داد که ما داریم قضیه را حل می کنیم. ابن زیاد در جواب نامه نوشت: من تو را برای صلح نفرستادم. اگر حاضری جنگ را شروع کن وگرنه شمر هست. شمر هم گفت: تصمیم بگیر. یا جنگ را شروع کن، یا واگذارش کن. حال این شخص برای اینکه مبادا گزارش منفی از او پیش ابن زیاد برده شود، خودش اولین تیر را رها کرد و گفت: ای لشکریان خدا! سوار شوید که بهشت بشارت شما باد و در نزد امیر، شهادت دهید که من اولین تیر را رها کردم) همه نامه های کوفیان با امام حسین علیه السلام بود. لذا حضرت فرمود: مردم کوفه مرا دعوت کرده اند. به محض اینکه این شخص آمد، حبیب او را شناخت. به امام حسین گفت: من او را می شناسم. از فلان طایفه و انسان خوبی است. اهل این کارها نبوده و من تعجب می کنم که جزء سپاهیان عمر سعد است. تاریخ نوشته است که: «فوصل الیه الحبيب و قال عنا ترجع الی قوم الظالمین». حبیب به او گفت: نمی گذارم برگردی. تو انسان خوبی هستی و باید به این طرف بیایی. گفت: مرا رها کن که باید پیغام را ببرم. حبیب با او نشست و صحبت کرد و راضی کرد. گفت: فقط یک مشکل است که باید پیغام عمر سعد را ببرم.

بنابراین باید بر سر دوراهی مواظب و بیدار بود. نگویید عیسی به دین خود، موسی به دین خود. در شب های عزاء، چند نفر را زنگ بزن و دعوت کن تا در کشتی امام حسین علیه السلام سوار شوند: «ان الحسین مصباح الهدی و

سفینه النجاه». نگو ما گفتیم و نیامد، به ما ربطی ندارد. فرمود: اگر خداوند به واسطه تو یک نفر را هدایت کند، از آنچه خورشید بر آن تابیده برتر است.

نیز فرمودند: «کلهم سفن النجاه و سفینه الحسین أوسع و أسرع»؛ همه کشتی نجاتند، ولی کشتی امام حسین سرعتش بیشتر و از همه گسترده تر است. تو دستش را در دست امام حسین بگذار، امیدوار باش که سید الشهداء او را از کشتیش جدا نمی کند.

گریز و روضه :

السلام علیکم یا اهل بیت النبوة، السلام علیک یا ابا عبدالله و علی الارواح التي حلت بفنائک علیک منی جمعیا سلام الله ایدا ما بقیت و بقی اللیل و النهار و لا جعله الله آخر العهد منی لزیارتکم. السلام علی الحسین و علی بن الحسین و علی اولاد الحسین و علی اصحاب الحسین

عده ای از یمن به مدینه آمده بودند. خیلی سال از وفات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله گذشته بود. گفتند: کاش زودتر آمده بودیم و حضرت را می دیدم. مردم مدینه به آنها گفتند: غصه نخورید، اگر پیامبر از دنیا رفته است به در خانه امام حسین بروید و علی اکبر را ببینید که گویا پیامبر را دیده اید.

خدا رحمت کند علامه امینی رضوان الله علیه را که می فرمود: حادثه کربلا خیلی عظمت داشت. به خاطر عظمتش، باید پنج تن در کربلا حضور پیدا می کردند. ولی چهار تن از این انوار مقدسه از دنیا رفته بودند و فقط امام حسین باقی مانده بود. درست است که آن چهار تن نبودند، ولی نمایندگانشان بودند. نماینده رسول الله در کربلا علی اکبر «اشبه الناس خلقا و خلقا و منطقاً» بود. نماینده آقا امیرالمومنین سلام الله علیه علمدار کربلا، قمر بنی هاشم سلام الله علیه بود. نماینده فاطمه زهراء در کربلا، بی بی زینت سلام الله علیهما بود، نماینده امام حسن علیه السلام، قاسم بن الحسن بود و خود امام حسین هم که حضور داشتند.

علاقه امام حسین علیه السلام به علی اکبر چقدر است؟

نوشته اند: به محض این که اجازه میدان خواست، آقا سید الشهداء فرمود: برو. علی اکبر هم به سرعت رفت. ولی امام حسین به دنبالش می دوید

من نگویم مرو ای ماه برو لیک قدری بر من راه برو

خدا رحمت کند مرحوم ریاضی را که چند شعر درباره شهدای کربلا دارد که خیلی زیباست. از جمله راجع به علی اکبر سلام الله علیه گفته است:

خلق نکرده دو نفر مثل هم	گرچه خداوند وجود و عدم
نقش تو را شکل پیمبر کشید	لیک چو رخسار تو را می کشید
جلوه توحید علی اکبری	نسل جوان را به جهان رهبری
از لب جان بخش شه کربلا	حد سخن گشت به مدحت ادا
اشبه مردم به رسول خدا	گفت تویی ای پسر با وفا

امام حسین وقتی این داغ سنگین را دید و خون مقدس علی اکبر جاری شد فرمود:

خون سرت چون ز جبینت چکید	موی سیاه پدرت شد سفید
خواست شود موی سپیدش خضاب	روی به روی تو نهاد آن جناب
روی تو و روی حسین رنگ شد	عاشق و معشوق هماهنگ شد
جناب آقای سازگار در زبان حال امام حسین علیه السلام در لحظه وداع با علی اکبر سروده است	گمان ندار که گفتم برو دل از تو بریدم
نه تیغ شمر مرا می کشد نه نیزه خولی	زمانه کشت مرا لحظه ای که داغ تو دیدم
کنار کشته تو با خدا معامله کردم	نجاست خلق جهان را به خون خریدیم
کنار بدن علی، سرش را به دامن گرفت و قلبش آرام نشد. به سینه چسبانید و آرام نشد. صورت به صورت علی گذاشت و صدا می زد: ولدی علی، ولدی علی، ولدی علی.	
سپه کوفه و شام استاده	به تماشای شه و شهزاده
شه روی نعش پسر افتاده	همه گفتند حسین جان داده
راوی می گوید: بانویی از خیمه ها بیرون آمد. مدام می نشست و بلند می شد و صدا می زد: وا علیاه! ای میوه دلم، علی. سؤال کردند: این کیست؟ گفتند: مادرش لیلست؟ گفتند: نه، عمه جاننش زینب است.	
برادر به سر اکبرش شتافت ولی	کسی که زودتر از برادر رسید من بودم
اللهم العن اول ظالم ظلم حق محمد و آل محمد و آخر تابع له علی ذلک.	